



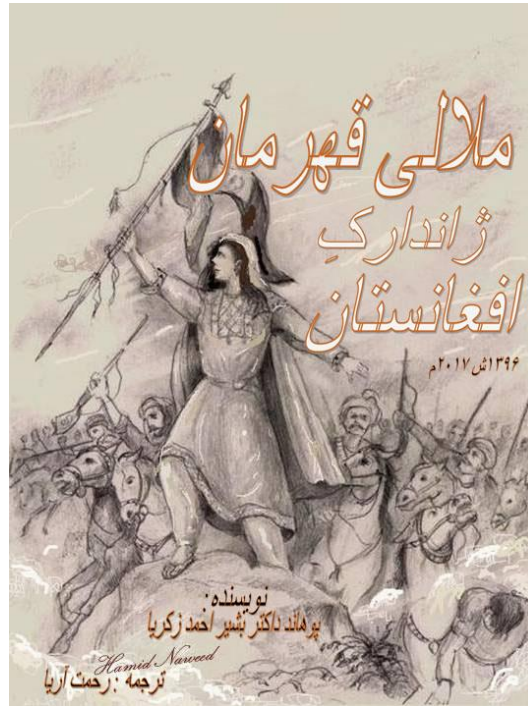
<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۰۳/۱۵



داکتر بشیر احمد زکریا



ملالی قهرمان

ژان دارک افغانستان

ناول تاریخی

نویسنده: پوهاند بشیر احمد زکریا

ترجمه: رحمت آریا

سپتمبر ۲۰۱۷

قسمت دوم

بخش هشتم - نهم - دهم

بخش هشتم

طبق یادداشت‌های سردار تاج، فرزند زکریا خان، چند روز بعد از آن در قشله‌های کابل غوغا و سروصدا های بلند شد که بوسیلهٔ قوماندان داوود شاه تحریک شده بود. ملکهٔ اسبق، مادر مرحوم عبدالله جان، سه هزار سکهٔ طلائی به قوماندان مزبور داده بود تا امیر یعقوب را خلع و بجایش داماد ملکه، سردار هاشم را به قدرت آورد. سربازان قشله که تازه از هرات آمده بودند و طی سه ماه تنخواه بدست نیاورده بودند گرسنه و قهر در برابر قوماندان شان داوود صف کشیدند. قوماندان هم در جواب عساکر، نزد امیر یعقوب خان آمده و به امیر گفت عساکر معاشات تأدیه نشدهٔ شانرا می‌طلبند. امیر تنها امر تأدیهٔ دوه ماهه معاش شانرا صادر کرد. گفته میشود که قوماندان قشله به افسران پائین رتبه و عساکر پنهانی فهمانده بود که از گرفتن معاش دو ماهه اباء ورزند و تقاضای معاشات پوره ی شانرا بنمایند، و اگر امیر معاشات شانرا نه پردازد پس معاشات شانرا از خزانهٔ برتانوی نمایندهٔ برتانیه کیوناری خواهند گرفت. عساکر از گرفتن معاشات دو ماههٔ شان خود داری کرده مسیر شانرا دور داده و بالای سفارت انگلیس در بالا حصار هجوم بردند. سر لوئیس کیوناری همیشه بیاد داشت که سر الکسندر برنس چگونه طی جنگ اول افغان - انگلیس در خانه اش به قتل رسید، بنابراین دلیل بود که تب شدید مرگ توأم با دست پاچگی در وجودش رخنه کرد. کیوناری از داخل تعمیر اقامتش به گارد امنیتی برتانوی خود امر آتش داده تا مهاجمین را به عقب برانند. در داخل حویلی چندین تن عساکر افغان کشته شدند. عساکر غیر مسلح به بارکهای خود برگشتند و بعد از برداشتن سلاح های خود دوباره آمدند، دروازه ها را شکستاند و داخل محوطهٔ سفارت شدند. عساکر سه تن پیام رسان را به قصر سلطنتی فرستادند، قصر حدود ۲۵۰ یارد از اینجا مسافه داشت. از این سه تن دو نفر کشته شد و نفر سومی خود را رساند. چنین معلوم میشود که یعقوب خان تلاش به مداخله نه کرد. چند سال بعد یکی از تأریخ‌نویسان انگلیس نوشت که، «تا امروز نقش او «یعقوب خان - م» در امور نا معلوم به نظر میرسد، شواهد واقعی وجود ندارد که گفته شود وی قدرتی در دست داشت مگر اینکه بگوئیم او یک فرد فاقد قدرت بود و نتوانست عساکر لجام گسیختهٔ خود را کنترل کند، وی ترس از آن داشت که اگر کوشش کند، ممکن سربازانش با غضب و وحشیانهٔ خود بر او هم یورش خواهد برد.» بریدمن هملتن و همان هفتاد تن سربازان نیرومند امنیتی در ضمن سعی زنده ماندن شان، چندین ساعت به دفاع جان خود در برابر یورش سربازان افغان دوام دادند، تا این دم چندین تعمیر مجاور در آتش می سوختند. سرانجام، چند تن از مهاجمین با استفاده از زینه توانستند به بام منزل اساسی اقامتگاه هیئت انگلیسی بالا شوند، این همان تعمیری بود که مدافعین آن آمادگی خود را برای رویارویی و آپیسین می گرفتند. جنگ خونین دست به گریبان آغاز شد، هملتن و همراهان زنده ماندهٔ انگلیس تبار و سکرتر نمایندگی هر دو خیلی زود کشته شدند، و چند تن عساکر بدرقه و رهنمای مأموریت انگلیس به جنگ مدافعی دوام دادند. عساکر افغان بالای عساکر هندی صدا کردند که سلاح های شانرا روی زمین بگذارند و تسلیم شوند، و برایشان گفتند اگر تسلیم شوید، آسیبی برایتان نخواهد رسید، بخاطریکه دشمنی شان تنها و تنها با انگلیس هاست. عساکر هندی که تحت قوماندهٔ یک افسر خود بودند، به این اخطار توجه نکردند و تا آخر به دفاع دوام دادند، همهٔ مدافعین برق آسا کشته شدند. در این جنگ دوازده ساعته حدود ۶۰۰ سرباز افغان نابود شدند. گزارش رسمی تصریح کرد که «تأریخچهٔ هیچ لشکر و هیچ کنذکی نمی تواند ریکارد واضح تری از شجاعت و از خود گذری این گروه کوچک «عساکر بدرقه و رهنما» بما نشان دهد.» «از اینکه " بر طبق قانون برتانیه - م" عساکر هندی مستحق صلیب ویکتوریا نمی شوند، مگر حد اقل باید یکی شان مفتخر به این افتخار می شد.» بعد از اینکه مدافعین هیئت برتانوی در جریان آتش شدید تفنگ ها که از تعمیرات مجاور زیر آتش گرفته شده بودند یکایک کشته شدند، کمشنر عالی برتانیهٔ کبیر سر کیوناری در دفترش همهٔ اسناد موجودهٔ دفاتر را آتش زد. متعاقباً تمام تعمیر طعمهٔ آتش شد و هر کسیکه در داخل آن بود هلاک شد و دود سیاه غلیظ از قلب بالا حصار به بالا متصاعد شد.

همانطوریکه کلکته مشتاقانه تشنهٔ رسیدن خبر از کابل بود، سینت پیترزبورگ هم مشتاقانه سعی میکرد تا حیثیت از دست رفته ی خود را در آسیای میانه متعاقب رهسپاری عاجل مأموریت جنرال ستولیتوف از افغانستان و نا امیدی شان ناشی از نتایج حاصلهٔ جنگ با ترکیه دوباره احیا کند. در عین زمان یک گروه دیگر از کاشفین نظامی روسی دست به سروی دشت قراقرم و پامیر زده بودند. آنسو دور تر در ناحیت شرقی، بگروال نیکلای پریجیوسکی به معیت دستهٔ بدرقهٔ قزاقان روسی خود کوشش میکرد تا از شمال خود را به مرکز تبت، لهاسا برساند. روس ها چشمان شانرا به مناطق کاشغر دوخته بودند، این مناطق اخیراً بعد از شکست جنگ شدید یعقوب بیگ با چینایان که یکی از متحدین چینایان بود دو باره به چینایان اعاده شده بود، لشکر بزرگ چینایی که بوسیلهٔ امپراتور چینایی فرستاده شده بود مناطق از دست دادهٔ خود را دوباره بدست آورده بود. ولی در ختم سال ۱۸۷۷م، چین، روسیه و برتانیه با یک دیگر در حوزه پامیر ها با هم مقابل شدند، پامیری که افغانها آنرا بنام بام دنیا می شناسند.

اولین کسیکه پیرامون تراژیدی برتانوی ها در کابل آگاه ساخته شد جنرال سر فریدریک رابرتس¹ بود که در ویلای تابستانی در سیلمه به تفریح رفته بود. کیوناری یک جاسوس بومی را از کابل فرستاده بود، موصوف که نهایت خسته و کسل شده بود نفس زنان گزارش داد که اقامتگاه برتانیه بوسیله سه کنزک افغانان غرنی «کوهی» مورد حمله قرار گرفته و تا این دمیکه جاسوس کابل را ترک کرده، آنها به مقاومت خود ادامه میدهند. دلهره های اولی قلب جنرال رابرتس را در اندوه غرق ساخت. رابرتس به نایب السلطنه لیتن خیر داد، با شنیدن این خبر لیتن بخاطری شدیداً تکان خورد که موصوف از مأموریت کیوناری قویاً حمایت میکرد. تیلگرافهای این خبر در نیم قاره هند و افغانستان به پرواز آمدند، شام همانروز واضح شد که اقامتگاه انگلیس در کابل بعد از مقاومت یأس انگیز و نومیدانه مورد تهاجم قرار گرفته و سر تا پای آن در زبانه های آتش سوخته است.

به مجرد تصدیق خبر قتل عام در بالاحصار، جنرال رابرتس با عجله دست بکار شد و شتابانه نیروی کیفری را جمع آوری کرد، قوماندۀ آنرا بدست گرفت و برایش امر شد که بطرف کابل مارش کند. همزمان با آن به واحد های نظامی دیگر قوماندۀ داده شد تا کابل و کندهار را بار دیگر اشغال نمایند و این همان ساحاتی بودند که بر طبق معاهده «ننگین - م» گندمک دوباره به افغانها سپرده شده بودند. امیر یعقوب به مجرد خبر شدن از پیشرفت لشکر برتانوی به طرف پایتخت اش صدراعظم خود را شتابزده روان کرد تا در عرض راه با رابرتس روبرو شود و تقاضا نماید تا مارش خود را متوقف سازد و شخصاً امیر فرد فرد مرتکبین این جنایت هولناک را به شدید ترین مجازات محکوم خواهد کرد. جنرال از پیشنهاد مذکور تشکر کرده و به امیر نوشت، «هر آنچه که اخیراً بوقوع پیوسته فکر می کنم ملت برتانیۀ کبیر هرگز به هیچ چیزی قانع نخواهد شد مگر اینکه لشکر برتانوی بطرف کابل مارش کند و آنجا جناب اعلیحضرت شما را در جزا دادن به مجرمین این عمل بزدلانه و وحشتناک چنان کمک کند که سزاوار آن باشند. بنابراین حرکت و پیشرفت ما به اساس هدایت نایب السلطنه همچنان ادامه خواهد یافت تا امنیت شخصی جناب اعلیحضرت شما را تأمین و اعلیحضرت شما را در اعاده صلح و نظم در پایتخت شما کمک نمائیم.»

بخش نهم

در اوایل اکتوبر سال ۱۸۷۹م بود که جنرال رابرتس کابل را اشغال نمود. موصوف دو کمیسیون تحقیقاتی را مؤلف ساخت، کمیسیون اول مؤلف شد تا تقصیر و لغزشکاری امیر یعقوب را معلوم نماید و کمیسیون دوم مسؤل یافتن حلقات رهبری شورش و شرکت کننده گان اساسی آن شد. نقش یعقوب خان غیر قاطع ثابت شد، وی متهم به «لغزشکاری بی اعتنا» شد. یعقوب خان بلادرنگ استعفای خود را از سلطنت اعلان نمود و دولت برتانوی موصوف را همراه با خانواده اش به دهره دون هندوستان فرستاد. رابرتس بخاطر بدست آوردن معلوماتی که منجر به اثبات تقصیر مرتکبین شود اعلان جوایز کرد. وی نمی دانست که چنین پالیسی ای در کشور های عقبمانده بصورت حتم منجر به جلب یک تعداد افراد بومی میگردد تا دشمنی خود را از این طریق با دشمنان دیرینه خود حل و فصل نماید. " نتیجتاً یک تعداد قلیل متهمین برویت شهود خیلی مبهم مقصر شناخته شدند. ولی یک تعداد دیگر بدون شک گناه کار بودند مانند، بناروال کابل که سر بریده کیوناری را به مثابۀ نشانه ظفر در شهر به مردم نشان می داد. در مجموع نزدیک به صد نفر افغان از چوبۀ دار های آویخته شد که انجنیران رابرتس در بالاحصار در نقطۀ نصب کرده بودند و این محل اعدام برفراز جایی حاکم بود که کیوناری و همراهانش بخاطر نجات حیات شان تا آخرین دقایق بیهوده جنگیده بودند. در لندن بحث و قیل قال شدیدی پیرامون میتود شدت عمل رابرتس رویدست گرفته شد. یک ژورنال بنام «دوست هندوستان»² تبصره خود را درینمورد چنین نوشت : «ترس ما آنست که جنرال رابرتس با پائین آوردن شهرت ما در راه عدالت در انظار اروپا، شدید ترین آسیب ملی را بما رسانیده است.» لشکر به اصطلاح کیفری برتانیه اکثریت بخشهای بالاحصار و قصر سلطنتی را بخاک یکسان کرد. لشکر برتانوی برای بار دوم بازار نهایت بزرگ شهر کابل را کاملاً منهدم ساخت، این بازار که مقبولترین بازار در شرق پنداشته می شد، و در جنگ اول افغان - انگلیس ویران شده بود، بعد از جنگ مذکور اعمار مجدد شده بود. با وجود این همه ویرانی، باز هم نایب السلطنه لیتن به لشکر انتقام گیر امر کرده بود که «آخرین نشانه های کیفر و سزا را باید بر جبین چنین یک ملت خشن» بگذارید. اقوام افغان که از کین و عداوت برتانویها به شدت خشمگین شده بودند، از جنوب و شمال و غرب مثل لشکر مورچه

¹ - General Sir Frederick Roberts

² - Friend of India

ها به حرکت آمدند. یکمرد مذهبی ۹۰ ساله مسلمان که جهاد ملی، جهاد مقدس را بر ضد کفار متجاوز اعلان کرده بود، رهبری شانرا به عهده داشت. جنرال رابرتس که یکی از جنرالان نهایت کار آزموده و متجرب بود و صلیب ویکتوریا را به سینه داشت و بسیاری او را از زمان ویلینگتن به بعد بزرگترین مرد متجرب جنگی میدانستند، مجبور شد که قشله نیرو های خود را به فرارگاه معاصر به شیرپور انتقال دهد، شیرپور را بخاطری شیرپور میگویند که امیر شیرعلیخان آنرا آباد کرده است. رابرت انبار بزرگ مهمات نظامی، مواد خوراکی و تیل را در فرارگاه های خود برای مصارف تمام زمستان طولانی کابل ذخیره کرد، و نه می خواست همان اشتباهی را تکرار کند که جنرال الفستون در سال ۱۸۴۲م کرده بود. مزید بر آن، علی الرغم تعداد بی شمار و تحت تأثیر آورنده جنگجویان افغان که شمار شان قریب به یکصد هزار جنگجو می رسید، جنرال رابرتس بخاطری خیلی مطمئن به نظر میرسید که یک لشکر کار آزموده و آموزش دیده با تجهیزات نظامی معاصر برتر مانند تفنگهای آخرین مدل جاغر دار، دو ماشیندار گتلینگ، چندین توپ نهمه پونده صحرائی و هشت توپ کوهی هفت پونده در اختیار دارد. آخر الامر جنرال رابرتس جواسیس منظم در اختیار داشت و تصویر مکمل نیرو های دشمن مانند خطوط حمله، مواضع شان، موقعیت دشمن و زمان حمله شان را برایش گزارش می دادند. در اولین ساعات تاریخ ۲۳ دسمبر سال ۱۸۷۹م سربازانی در حالت تیار سئ برتانوی ماشه به دست، خیره خیره و دقیق به دشتهای اطراف می نگریستند و می دیدند که تاریکی شب از فراز دشتهای آهسته آهسته دامن خود را بر می چیند. یک ساعت قبل از اولین طلوعه آفتاب صبحگاهان، جنگجویان قومی نوسان وار یکی پی دیگر که در مقدم شان جنگجویان تند رو خم خم رونده که بنام غازی شناخته می شدند در حرکت بودند با غریو تند رعد آسا بطرف پوسته های برتانوی خود را نزدیک می ساختند. رابرتس در بایوگرافی خود شمار این جنگجویان را تا شصت هزار مرد جنگی تخمین کرده است. بعد از یک ساعت جنگ شدید اجساد جنگجویان افغان در اطراف مواضع برتانوی ها بروی زمین افتیدند. افغانها که از پیروزی خود نومید شدند دست به عقب نشینی زدند. جنرال رابرتس سواره نظام خود را بدنبال شان فرستاد تا جنگجویان را شدیداً تعقیب و از تپه ها و بلندی های اطراف آنها را به عقب برانند. حوالی چاشت جنگ خاتمه یافت اجساد سه هزار جنگجوی افغان در دامنه دشت اطراف بروی زمین افتیده بود، برتانوی ها در فرارگاه شان صرف پنج نفر کشته داده بودند. جنگ تسخیر پایتخت قاطعانه به نفع برتانویها به پایان رسید ولی ختم جنگ خیلی بعید بود. روزنامه تایمز آف ایندیا بر استقبالیه عفو عمومی چنین تبصره کرده است :

«کار انتقام گیری آنچنان تمام عیار پیش رفته بود که تقریباً بلا تفریق و بلا تمییز گشته بود. درین میان وی (رابرتس) در مورد درجه گناهکاری یا بیگناهی آنها هنوز به فیصله و تصمیمی نرسیده بود. ماجرای مجازات کابل و کابلان شاید هرگز بصورت درست دانسته نشود چون به استثنای یک خبرنگار که خود صراحتاً اعتراف کرد که یک گزارش خوش آیند و بی آزار ماجرا را نوشته بود، حکومت بصورت عام و تام توانست تا همه گواهان و شاهدان مستقل را منع نماید.»

بگونه ایکه یک فرد انگلیس دیگری نوشت،

«تا زمانی که برتانوی ها در افغانستان باقی ماندند و آن کشور فاقد یک رهبر توانا و مشروع بود، هرگونه امیدی به اعاده صلح دور از واقعیت بود ... یگانه چیزی که لیتن به آن توفیق یافت همانا مبدل ساختن فرد فرد افغان به دشمن خونی برتانویها بود. این همان لحظاتی بود که وایسرا (نائب السلطنه ملکه برتانیه) در مانده بود و نمیدانست که چه کند تا اینکه که از سویی کاملاً غیر مترقبه یک شمع امید برای راه حل روشن گردید.»

عبدالرحمن، عموزاده یعقوب خان که نواسه امیر دوست محمد خان هم می شد، بعد از اینکه از دست پدر یعقوب خان یعنی امیر شیرعلیخان شکست میخورد به ترکمنستان روسی فرار می کند. عبدالرحمن با اخذ تقاعدی از تزار روسی برای مدت دوازده سال تحت تحفظ جنرال فون کفمان در سمرقند و تاشکند زندگی می کند. روسها عبدالرحمن را چون عزیز دل خود نوازش کردند و در مقابل او را منحیث فرد دلخواه شان برای سلطنت افغانستان نگه میداشتند، سلطنتی که کاندید های فراوان برای تسخیر آن با هم بین خود می جنگیدند. پدر عبدالرحمن، سردار افضل کلانترین فرزند امیر دوست محمد خان و وارث مشروع سلطنت او بود. همانگونه که در فصل قبلی اشاره شد امیر دوست محمد خان خود را مدیون جوانترین فرزند خود محمد اکبر خان، قهرمان جنگ اول افغان - انگلیس می پنداشت، کسیکه سلطنت او را از دست برتانوی ها دوباره اعاده کرده بود. ولی وزیر اکبر خان که صدر اعظم سلطنت پدر بود در سن بیست و نهم سالگی در اثر زهر دادن یک طبیب خارجی وفات نموده بود. بعد از وفات نابهنگام وزیر محمد اکبر خان، امیر دوست محمد خان، برادر سکه این قهرمان را منحیث وارث و ولیعهد مشروع سلطنت خود انتخاب نمود. فون کفمان از این می ترسید که مبادا انگلیس ها کاندید دلخواه خود را بر تخت سلطنتی افغان نصب کنند، بنابر این عبدالرحمن را وادار ساخت که به کشورش برگردد تا حق ارثی خود را بدست آرد. عبدالرحمن در فبروری سال ۱۸۸۰م به معیت یک نیروی کوچک حمایوی که با جدیدترین

تفنگهای روسی مجهز بودند از دریای «روبیکان»³ افغان «اکسوس» دریا در شمال افغانستان عبور و وارد افغانستان شد. دگر کار از کار گذشته است!⁴

رابرتس در کابل بود و برایش خبر رسید که اقوام کثیر شمال تحت بیرق عبدالرحمن با جمعیت های انبوه شان گرد می آیند و به سرعت به طرف جنوب در حرکت اند. ظهور ناگهانی حریف دیگر و مدعی سلطنت افغان در لندن و کلکته سروصدا های را بلند و آنها وادار به سرعت عمل ساخت تا عاجل بالای پلانه های آینده افغانستان فکر کنند. یک انتخاب اشغال دایمی بود، از این انتخاب بخاطر مصرف نهایت عظیم مالی و جانی صرف نظر شد. یک تعداد به فکر تجزیه آن به چهار قسمت شدند، دیگران فرمانروای بعدی را کابل مورد توجه جدی قرار دادند. فون کفمان بخاطر مرد دلخواه خود دست به قمار بزرگی زده بود تا کابل را بگیرد و افغانستان را بیک کشور تحت الحمایه روسی مبدل سازد. ولی «برتانوی ها یک حرکت استثنایی تصور آمیز را در برابر افغانستان از خود متبازل ساختند» حرکتی که شاید برتانوی ها آنرا در بین خود ضرب المثل های بنام «حرکت حقیقی نبوغ آمیز! به نظرم» بنامند. برتانوی ها تا این دم تجربه کافی بدست آورده بودند، یعنی میدانستند که عبدالرحمن مثل سایر افغانها هرگز نه نوکر روس خواهد شد و نه نوکر برتانوی ها و مثل یک افغان کله شق، لجوج و مستقل باقی خواهد ماند. عبدالرحمن در نظر آنها به مثابه یک شخصیتی پنداشته شد که حامل کرکتر چنان یک فرمانروای است که میتواند این سرزمین سرکش را با هم متحد سازد. ایجنت های برتانوی مذاکرات پنهانی را با عبدالرحمن آغاز کردند و خیلی زود با هم بیک تفاهم رسیدند. شرایطی که مورد قبول واقع شد آن بود که لشکریان برتانوی از افغانستان خارج و صرف یک ایجنت مسلمان شان را منحصیث نماینده شان در کابل بدون اینکه در امور داخلی افغانستان مداخله کند باقی بگذارند و اینکه عبدالرحمن موافقه کرد که به جز از برتانیا با هیچ قدرت خارجی دیگر ارتباط نداشته باشد. به تاریخ ۲۲ جولای سال ۱۸۸۰م بود که عبدالرحمن چهل ساله در شمال کابل در برابر جرگه خاص منحصیث پادشاه نوین افغانستان اعلان شد. متعاقب آن عبدالرحمن بخاطر ورودش به کابل جشن ورودی خاصی بر پا کرد. این پادشاه ثابت ساخت که اگر شخص نهایت سختگیر و فرمانروای لایق و توانا و فرد قابل اطمینان برای همسایه راج برتانوی می باشد ولی هرگز متملق و چاکر نمی باشد.

بخش دهم

همیشه همانند پدرم علاقمند جریانات عمیق پشت پرده تاریخ بودم، نه به صور ظاهری، ایما و اشارات کنایه آمیز و یا کلیات گویی های تاریخ. باید به ملاحظات و چیز های برگردم که خود به چشم سر دیده ام و هم از مریدان و پیش کسوتان معتبر مانند سرداران و دوستان داخل دربار شنیده ام. بعد از تراژیدی بالاحصار امیر یعقوب خان ، نامه های از جنرال سم بزون مقیم جلال آباد و جنرال رابرتس مقیم لوگر بدست آورد و حاکی از آن بودند که، «اگر دستان شما در آتش زنی سفارت برتانیه و تمام اعضای مأموریت برتانوی دخیل نباشد شما باید خود را به یکی از ما جنرالها تسلیم نمائید.» امیر یعقوب در اضطراب دست و پاچه میزد و نمی دانست چه کند. بلا درنگ جرگه سران قومی، علمای مذهبی و سرداران را در بالاحصار دعوت کرد و برای شان نامه های اصله جنرالان را نشان داد که در همین نزدیکی ها برایش رسیده بود و از آنها خواست که بدانند، چه کند و به کدام یکی از این دو تسلیم شود. چندین تن از اعضای جرگه خواستند که سردار زکریا خان باید این جا حاضر می بود بخاطریکه او یک دانشمند است که هم علمیت دارد و هم تجربه. امیر یعقوب خان از سردار یحیی خان برادر بزرگ زکریا خان خواهش کرد تا به دنبال او رفته و او را به جرگه بیاورند. یحیی خان با عجله خود را بخانه برادر رسانده و با لحن حاکی از نرمش برایش گفت، «امیر یعقوب مرد مفلوک و ذلیلی است که هم به پدر خود آسیب رساند و هم به شما آسیب رسان و نامنصف بود. مگر حال ما باید مسائل شخصی خود را کنار بگذاریم، افغانستان در مقطع فعلی با یک مصیبت بزرگی روبروست، شما باید در جرگه ملی حضور یابید و ما باید راه

³ - Rubicon: نام یک دریا در شمال ایتالیا که به بحیره ادریاتیک می ریزد. قیصر مشهور روم سیزر حین بازگشت به روم از توطئه دوستان نزدیکش که جنگ داخلی را در روم آغاز کرده و مخالفت سنا بر علیه او برانگیخته شده بود، وی باید از دریای روبیکن عبور میکرد و روبیک بخاطر یک نقل قول مشهور سیزر در تاریخ شهرت یافت. یک شب قبل وی شک داشت که از دریا عبور کند و به روم برود ولی باز هم گفت، 'Alea iacta est' 'الناياکتا ایست، به معنی تحت اللفظی «تاس ها پرتاب شده اند» و در زبان دری به معنی «دیگر کار از کار گذشته است»، یعنی دیگر راه برگشت نیست. - م

⁴ - Alea iacta est', the die is cast!

های حل مناسب بخاطر نجات وطن خود پیدا کنیم. امیر از شما خواهشمند است که در این جرگه شرکت کنید.» زکریا خان با احترام لازمه در جواب به برادر خود گفت، «لالا جان، رفتنم به جرگه به درد نمی خوره. امیر یعقوب به جز از نظر و باور خود، نه به نظر کس گوش می کنه و نه نظر کسی را قبول می کنه. از اینکه خدمت به افغانستان وظیفه میهن دوستانه هر یکی ماست آخرین کوشش خود را خواهم کرد تا ملت و افتخار آنرا نجات دهیم. بنابر این، این را وجبیه لازمی خود میدانم تا یکجا با شما رفته و در جرگه ملی شرکت کنم.» هر دو برادر به بالا حصار برگشتند و در جرگه شرکت کردند. امیر یعقوب هر دو نامه را برای زکریا خان قرائت نموده و گفت، «چه باید کرد، به کدام یکی از جنرال ها خود را تسلیم کنم؟» سردار زکریا خان جواب دادند، «به نظر من و اگر آنرا می پذیرید به یکی این ها تسلیم نه شوید! خزانه و خانواده سلطنتی را به معیت محافظین آن به بامیان بفرستید، اردو و توپخانه باید در چهاریکار موضع بگیرد و شما اعلیحضرت با سران قومی و سرداران باید به کوه های کوه دامن پناه ببرید. فقط بعد از آن میتوان به هر یکی از این جنرالان نامه نوشت و برای شان گفته شود که «من کابل را تخلیه کردم، لطفاً بیائید و تحقیقات تانرا انجام دهید و دریابید که چه کسی سفیر شما را به قتل رسانده و سفارت تانرا آتش زده است. به مجردی که متیقن شدید که حکومت من و من در این جرایم و آتش زدن مأموریت تان دخیل نبودم شما باید بلادرنگ از سرزمین ما خارج شوید. باید برایتان اطمینان بدهم که افراد دخیل در این جرم شنیع به شدید ترین مجازات لازم خواهد رسید.» سردار زکریا خان اضافه نمودند «امیر یعقوب خان! شما کمتر از کاکایتان وزیر محمد اکبر خان نیستید، تمام ملت عقب شما ایستاده است. اگر برتانوی ها از یک یک انچ سرزمین افغانها خارج نه شوند، ما با تمام توان و نیروی خود با لشکر برتانوی و جنرالان شان تا آخرین فرد خود جنگ خواهیم کرد. شما اعلیحضرت باید جهاد سرتاسری را اعلان کنید. تسلیمی داوطلبانه شما به دشمن ممکن به مثابه خدمت به برتانوی ها تلقی و تفسیر گردد! آنها شما را مثل یک بندی با خود می برند و به هندوستان روان تان می کنند، چنانچه همین کار را با سلاطین دیگر ما قبل از شما کرده اند. آنها این نامه را بخاطری به شما روان کرده اند که شما را از تخت سلطنتی افغانستان خلع سازند.» همه سران قومی و بزرگان صدای بلند موافقت خویشرا بخاطر تائید پیشنهادات زکریا خان بلند کردند. همه بیک صدا گفتند «پیشنهاد سردار زکریا خان یک نعمت است و اعلیحضرت باید آنرا بلادرنگ قبول فرمایند حتی اگر اعدام هم باشد.» نوبت صحبت به امیر رسید و گفت «سردار زکریا دشمن من است و از من میخواهد که با حکومت برتانیه داخل جنگ شوم و مرا طوری گناهکار وانمود سازد که گویا من سفیر شانرا به قتل رسانده ام و مسؤولیت تراژیدی بالا حصار و جنگ بر ضد آنها را بالای خود بقبولانم. من با زکریا خان موافق نیستم و این پیشنهاد را تعمیم نخواهم کرد.» با شنیدن این جواب، سردار زکریا خان جرگه را در حالی ترک نمودند که سر خود را با تأسف شور میداد و در همین حال رویش را بطرف برادرش یحیی خان دور داده و گفت «برایتان نه گفته بودم که این امیر به هیچ مشوره خوب گوش نخواهد داد و برایتان نه گفته بودم که رفتنم به جرگه بی فایده است؟» اعضای جرگه به پا ایستادند و به یعقوب خان گفتند «رأی دسته جمعی همه ما این است که پلانهای سردار زکریا خان را قبول کنید، حال فیصله بدست خود تان است که آیا این پلانها را تعمیم می کنید و یا خود را به برتانوی ها تسلیم می کنید.» بعد از اینکه همه اعضا حرفهای خود را گفتند و صحبت های خود را با امیر به پایان رسانیدند، همه سر های تأسف خود را با نومیدی و نفس های غمگین شور داده و جرگه و بالا حصار را ترک کردند و یکایک بخانه های خود نومیدانه برگشتند.

همانروز امیر یعقوب، یحیی خان و دو فرزندش درست ساعت دو بجه بعد از ظهر بود که بطرف خوشی لوگر به حرکت افتادند، به مجردیکه به نزدیکی های خوشی رسیدند، یک تعداد از رفقای نهایت فدا کار و وفادار یعقوب خان برایش بوسیله یک سوار کار نامه فرستادند و گفته بودند «لطفاً تسلیم نه شوید، آنها شما را زندانی ساخته و به هندوستان می فرستند!» یعقوب خان این پیشنهاد واپسین دوستان فدا کار خود را رد کرده و خود را در لوگر به جنرال رابرتس تسلیم نمود.

چند روز بعد تر تمام بزرگان، علما و سرداران در قلعه یک توت در خانه سردار زکریا خان به دور او جمع شدند، قلعه سردار زکریا خان ده کیلومتر بطرف شرق کابل بود. آنها به سردار گفتند «شاه خود را به برتانوی ها تسلیم نمود، حال مشوره شما برای ما چیست؟» زکریا خان در جواب گفت «همان مشوره ای را که در جرگه به امیر یعقوب دادم. و حال همان مشوره را همینجا برای شما بار دگر میدهم. ما باید خزانه حکومتی، لشکر، سواره نظام و پیاده نظام و توپخانه را با خود گرفته و آنرا باید به چهاریکار بفرستیم و خانواده سلطنتی را باید به بامیان روان کنیم تا دست برتانوی ها از آنها کوتاه باشد. ما باید به سرای خواجه کوه دامن رفته و باید یک جرگه قانونی و ملی را ایجاد و نمایندگان هر قوم را در ولایت دعوت کنیم تا در آن شرکت کنند. بعد از اینکه ملت را بدور آن جمع کردیم ما باید نامه به جنرال رابرتس روان کرده و بگوییم «تقاضا می کنیم تا تحقیق تانرا منصفانه به پایان رسانده و پادشاه ما را بما واپس روان کنید که از تمام جرایم بر ضد مأموریت شما مبرا بوده و

نیرو های تانرا در اسرع وقت و هر قدر زود تر که ممکن باشد از افغانستان بیرون سازید. اگر شما پادشاه بی گناه ما را دوباره بیا روان نه کنید و عساکر تانرا از میهن ما خارج نسازید ما مجبور می شویم بر علیه شما جنگ را آغاز کنیم و مسوول همه خونریزی شما خواهید بود!» تمام سران قومی، بزرگان، سرداران و قوماندانان مانند میر بچه خان کوهدامنی، عبدالقاری خان کوهستانی، جنرال محمد جان خان وردک و علمای دینی ولایات شرقی، کابل، کوهستان و علمای شلگر و سائرین بیک صدا و به اتفاق آراء موافقت خود را با این پلانیها اعلان کردند. شب فرا رسید، و همه در خیمه های خود در زمین های زراعتی سردار زکریا خان بخواب رفتند؛ فردا در جریان روز آنها باز بدور هم جمع شده، هیئت ها را تشکیل و صلاحیت های شانرا تعیین و طرح وظایف مختلفه را بخاطر تحقق پلانیها ریختند. آنها به خانواده سلطنتی پیام فرستادند که عاجل بخاطر سفر به طرف بامیان آماده شود و خزانه داران و به مسوولین محافظ خزاین پیام روان کردند تا خزاین را به طرف چهاریکار برده و نیز به قوماندانان اردو هدایت دادند تا اسلحه و مهمات و سایر ملزومات اردو را با خود گرفته و به طرف کوه های کوهدامن حرکت کنند.

یکی از فرزندان زکریا خان با دختر سوم یحیی خان نامزد شده بود؛ خانم مرحوم امیر شیر علیخان، ملکه - مادر به او امر کرد تا پیام عاجل شانرا به یعقوب خان در خوشی لوگر برساند و از وی بپرسد که آیا واقعا میخواهد با دختر یحیی خان ازدواج کند. ملکه به او گفته بود که هر دو سفر و نامه باید چنان مخفی باشد که احدی خبر نشود. فرزند ساده دل قبل از طلوع آفتاب بر اسب خود سوار شد، شاهین بر سر ساعد و دو قوشباز پدرش در پهلویش به سفرش آغاز کرد. به مجردیکه فرزند از اولین برج قلعه زکریا خان عبور می کند، و زکریا خان در این اثنا برای وضوی نماز صبح تازه از خواب بیدار شده بود، فرزندش را می بیند و بالایش صدا می کند، «بچیم کجا روان استی؟» جواب داد که « به من گفته شده که در بینی حصار خیل خیل بودند ها مثل باران ریخته اند. مه همراه باز و شاهین های خود بخاطر شکار شان میروم.» زکریا خان برایش گفت، «سر ملک و وطن ات بدبختی می باره و تو شکار بودند میروی؟» فرزند جواب داد، «پدر بزرگوارم! پیش از اینکه شما نان چاشت را همراه جرگه خلاص کنین مه واپس نزد خود شما پدر عزیز و گرانقدرم می آیم.» سردار زکریا بالایش با صدای مهیب و بلند گفت، «ناوخت نه کنی!»

زکریا خان نماز صبح را با رهبران و سران اقوام در مجسد کوچک داخل قلعه خود اداء کردند. بعد به برج قلعه خود رفت و چای صبح را با مهمانان در منزل دوم برج صرف میکرد که دو تن از قوشبازان دوباره برگشتند و به حضور سردار آمدند و گفتند «فرزند تان برای تان سلام و احترام روان کرد و خودش بطرف خوشی لوگر رفت تا با امیر یعقوب خان ببیند.» با شنیدن این خبر زکریا خان خیلی پریشان و قهر شد. قوماندانان جنگ آزادبخش میربچه خان، ملا مشک عالم و جنرال محمد جان خان وردک با نهایت قهر و نهایت نومیدی به پا ایستادند و گفتند «هی سردار، از یکطرف با ما بر ضد برتانویها یکجا شدی و از طرف دیگه پنهانی فرزندپته پیش جنرال رابرتس منحصیث اسیر روان کدی؟» خدا میداند که زکریا خان چقدر سعی کرد تا آنها را قناعت دهد که وی در باره حقیقت سفر پسرش بر راستی چیزی نمیداند و پسر برایش گفت که بخاطر شکار بودند میروم، و اصلا در رفتن اش به خوشی لوگر چیزی نمیداند، باز هم کارگر نیافتاد. این پلان شخصی پسرش بود. تمام بزرگان و سران قومی و قوماندانان نه سخنان زکریا خان را قبول میکردند و نه دلایل شانرا می پذیرفتند، و سرانجام شروع به رفتن از نزد زکریا خان کرده و بخانه های خود برگشتند. پسانتر در طول همانروز در چهار دهی با هم جمع شدند تا راه برون رفت و راه حل را برای مبارزه شان پیدا کنند. آنها تصمیم گرفتند که نخست بر حسب فیصله قبلی شان اول به سرای خواجه رفته و از آنجا به زکریا خان پیام بفرستند که آنها به حرفها و سوگند شهادت وی اعتماد دارند و باید بدون فوت وقت نزد شان به سرای خواجه بیایند.

وقتیکه امیر یعقوب نامه ملکه - مادر را خواند، تا آن اندازه مشوش و مضطرب شد که با شتاب با پاهای برهنه از خیمه خود بیرون جهید و بدون رعایت تشریفات رسمی خود را ناگهان به خیمه جنرال رابرتس که در جوار خیمه اش بود انداخت. یعقوب خان نامه خشوی خود را به جنرال داده و گفت، « فقط همین حالا این نامه از طرف ملکه - مادر بدستم رسید. نامه مشعر از مصمم بودن سردار زکریا خان است که میخواهد برضد شما جنگ را آغاز نمایند. او میخواهد که وزیر اکبر خان ثانی شود. زکریا خان فرارگاه های مستحکم خود را در سرای خواجه مستقر ساخته و به امور آمادگی جنگ علیه لشکر شما از طریق تحریک قیام ملی مصروف است. میخواهم به اطلاع شما برسانم که این سردار دشمن من است و در همین نزدیکی ها مرا به مخالفت علیه شما تشویق کرد ولی من آنرا رد نمودم. شما نه باید مرا به هیچ صورت همدست توطئه گریهای او بدانید.» جنرال رابرتس وی را به آرامش فراخواند و گفت، « شما با تسلیمی تان، منبعده مسوول قیام مردم افغانستان نیستید. شما بروید و درخیمه خود آرام استراحت کنید و تشویب نکنید، من، بعد از مشوره با افسرانم کنترل اوضاع را بدستم می گیرم!» بعد یک فرزند سردار بنام احمد خان در اسرع وقت به حضور جنرال آورده شد؛ احمدخان از جمله اولین

فارغین پوهنتونی بود که اساس آنرا امیر شیرعلیخان گذاشته بود. احمد خان به فصاحت و سلاست کامل به انگلیسی تکلم کرده میتوانست، موصوف از کابل فرار کرده و با لشکر برتانوی پیوسته بود و حین واقعه تراژیک بالا حصار به جنرال رابرتس خبر داده بود و امیر یعقوب را محرک این حادثه به جنرال معرفی کرده بود. احمد خان در صدد آن بود تا جنرال را بر ضد یعقوب، یحیی خان و دو فرزندش تحریک کند. جنرال رابرتس از احمد خان راجع به سردار زکریا پرسید که وی چه نوع مردیست و احمد خان گفت، «زکریا خان یکی از کاکا هایم است. او را همه افغانها دوست دارند و به او احترام عمیق دارند. وی یکی از مشاوریین نهایت مورد اعتماد امیر شیرعلیخان بود و به اولاده شیرعلیخان وفادارست. زمانیکه قتلله های بلخ و کابل بغاوت کردند و از دادن بیعت به امیر یعقوب خان ابا و ورزیدند، همین زکریا خان بود که لشکر ترکستان افغان را تشویق کرد تا بیعت شانرا به یعقوب خان بدهند. ولی برادر ناسکه زکریا خان، یحیی خان و دو فرزندش او را رقیب خود می پندارند، با وجود اینکه زکریا خان به امیر وفادار ماند مگر آنها امیر یعقوب خان را بر ضد او تحریک کرد. اگر سردار زکریا خان عاجل دستگیر نه شود وی مشکلات عظیمی را برای لشکریان برتانوی ایجاد خواهد کرد و تاوان های بزرگی را به برتانوی ها وارد می نماید.» رابرتس رویش را به احمد خان دور داده و پرسید، «چه فکر میکنی که پیش از اینکه دیر شده باشه او را چطوری میتانیم دستگیر کنیم؟» احمد خان گفت، «شما نه باید اینجا بمانید، شما باید لشکر تانرا بطرف کابل بفرستید. به مجردیکه به چهار آسیاب رسیدید یک لئوای پنجم نفری سواره نظام تانرا که من در رأس آنها باشم باید بطرف ملک و جایداد زکریا خان روان کنید و صبح هنگام پیش از اینکه او بالای ما حمله کند ما بالای قلعه شان در یکه توت حمله می کنیم، دستگیرش می کنیم و در حضور حضرت عالی شما ایستادش می کنیم.» روز بعد جنرال رابرتس رسماً امر کرد تا آنچه که احمد خان گفته است قدم بقدم عمل گردد. احمد خان قبل از سپیده دمان صبح، قلعه زکریا خان را محاصره کرد. در این هنگام زکریا خان آماده رفتن بطرف کوه دامن بود و تعداد زیادی از جنگ جویان جنگ آزادیبخش مانند میر بچه خان و همه خانان کوه دامن انتظارش را می کشیدند. زکریا خان تازه نماز ثوابی قبل از نماز صبح را خلاص کرده بود و منتظر نماز صبح بود که احمد خان در زیر برج قلعه با صدای نهایت بلند بالای زکریا خان صدا کرد، «کاکا جان از برج تان پائین بیایید، خوده بمه تسلیم کنین بخاطریکه خودت نزد مه زندانی استی. در باره امیر یعقوب خان و یحیی خان دیگه فکر نکو، اونا کل شان بندی استن، هیچ کس و هیچ چیز تو ره نجات داده نمی تانه، پیش از اینکه از پیش مه کدام بی احترامی سر بزنه، دیگه هیچ شکه بدل راه نئی و تسلیم شو!» بدینگونه تراژیدی انقراض یک سردار مهندوست بخاطر حسادت یک ملکه افغان، نادانی فرزند خودش و خیانت شرمناک به مهین یک تحصیلکرده جوان اشراف زاده بوقوع پیوست. این تراژیدی ملی با گرفتاری و انتقال سردار زکریا خان که به مثابه زندانی جنگ بود در مقال فیلد مارشال سرفریدریک رابرتس آورده شد، گسترش یافت. جنرال رابرتس با عجله سردار زکریا را به پشاور فرستاد و او را در قلعه ایمن و نفوذ ناپذیر بالا حصار پشاور زندانی ساخت. سپس جنرال بطرف کابل پیشرفت و قلعه بالا حصار کابل را تسخیر کرد. بعد از بررسی ساحه ایکه کیوناری و همراهمانش سوخته بودند و اسکلیت های شان دیگر شناخته نمی شدند، جنرال با اسلحه و مهمات خود محل اقامت یعنی قصر امیر و تعمیرات مجاور آنرا منفجر و همه را بخاک یکسان ساخت. جنرال رابرتس خیمه های قرارگاه خود را بر فراز تپه مرنجان بر افراشت. رابرتس، یعقوب خان را در یک گوشه دور در یک خیمه زندانی ساخته و احدی اجازه نداشت حتی نزدیک اش شود و در محاصره و پهره داری گارد لباس سرخپوشان برتانوی قرار داشت. در یکی از شبهای تاریک غازیان بالای این قرارگاه برتانوی حمله ناگهانی کردند. جنرال رابرتس مجبور شد که به قرارگاه شیرپور عقب نشینی کند، قرارگاهیکه پدر یعقوب، امیر شیرعلیخان آنرا اعمار کرده بود. روز بعدش رابرتس، امیر یعقوب خان را تحت پوشش یک قطعه نهایت مجهز سوارکار به جلال آباد فرستاد و از آنجا به دهرادون هندوستان فرستاده شد. پادشاه بی تاج و تخت تا اخیر عمرش در همین دره جابجا شد و بقیه زندگی خود را همینجا سپری کرد. متعاقب فرستادن امیر یعقوب خان به دهرادون، سردار یحیی و دو فرزندش خود را به جنرال رابرتس تسلیم نموده و وعده همکاری با جنرال رابرتس کردند. رابرتس سردار آصف را بخاطری منحیث بناروال لغمان مقرر کرد که مواد خوراکه و سایر مواد لوژیستیکی مورد نیاز لشکرش به مخاطره مواجهه نه شوند.

جنرال رابرتس منحیث جنرال لشکر برتانوی توانست صحبت های خود را با سردار عبدالرحمن نهایی سازد. رابرتس یحیی خان و هر دو فرزندش را خواست و برایشان گفت، «دولت عالیه برتانیه سردار عبدالرحمن را منحیث پادشاه آینده افغانستان پذیرفته است. یعقوب خان از ما خواسته است تا زن و اولادهای شانرا نزد شان برسائیم تا با او در دهرادون یکجا زندگی کنند و ما با موصوف وعده سپرده ایم که این آرزویش را پوره خواهیم کرد. حال بر شما و خانواده هایتان است که میخواهید در افغانستان بمانید و اگر احساس تهدید از جانب امیر عبدالرحمن می کنید میخواهید با یعقوب خان در دهرادون بپیوندید؟» سردار یحیی جواب داد «ما درست مثل امیر یعقوب، دشمنان عبدالرحمن استیم. ما میخواهیم با یعقوب خان باشیم بخاطریکه دختر من ملکه اوست و

فرزند شان موسی خان، ولیعهد و وارث سلطنت نواسه من است. ما نمی توانیم آنها را ترک کنیم.» جنرال رابرتس با احترام عمیق مرتباً لازم امنیتی سفر خانواده های یحیی خان و هم یعقوب خانرا با خویشاوندان و اقارب نزدیک، نوکران و خدمه های شان به دهرادون هندوستان گرفت و به آنجا فرستاده شدند. همچنان جنرال همه آن سردارانی را که متحدین امیر اسبق امیر شیرعلیخان و فرزندش یعقوب خان بودند و نیز تمام افسران و نوکران شان را کمک نمود که با خانواده سلطنتی اسبق در هندوستان یکجا شوند.

تامس بارفیلد⁵ نوشت :

«برتانوی ها تا این دم بصورت مستقیم بر افغانستان حکم می راندند و همه علائم و نشانه ها حاکی از آن بود که این وضعیت ماندگار و جاویدان خواهد بود. نتیجه گیری لیتن آن بود که اگر نتواند بر افغانستان بالواسطه یک امیر فرمانبردار و دست آموز حکمرانی کند وی این کشور را چنان پارچه پارچه و متلاشی خواهد کرد که ابتداء خط دفاعی هند را در امتداد سرحد طبیعی این کشور در دامنه های شمالی سلسله کوه های هندوکش ایجاد خواهد کرد و سپس کندهار را از کابل جدا میسازد و شاید هم هرات را به فارس بپارد. از آنجاییکه امپراطوری بریتانیا در اوج شکوه عصر ویکتوریایی خود (سلطنت ملکه وکتوریا) قرار داشت، شاید نخوت و گردن فرازی استعماری که اساس اعتماد به نفس او را تشکیل می داد لاجرم و اجتناب ناپذیر بود.»

این نکته به صراحت روشن شد که برتانوی ها عبدالرحمن را بدون رضایت و رأی مردم افغانستان برای تاج و تخت افغانستان اساساً به خاطری انتخاب نمودند که برتانوی ها در برابر امیر شیرعلیخان و یعقوب خان دشمنی داشتند، زیرا بعد از اینکه شهزاده وزیر محمد اکبر خان برادر کلان شیر علیخان برتانویها را شکست داد از آن زمان به بعد برتانویها به شیرعلی و یعقوب خان به دیده دشمنی و دشمن برتانوی ها می نگریستند. شکی نیست که منبع شدت و حدت و آتش انتقام، بر امور انسانی مسلط شد. جوایس رابرتس، در مقایسه با دوازده سال نوازش روسها از او «عبدالرحمن خان» از تمایل «طبیعی» اش به برتانوی ها اطمینان دادند. بنابر این به مجردیکه رابرتس احساس کرد که عبدالرحمن در سلطنت خود بصورت درست مستقر و جابجا شده است، به تمام حامیان شیرعلیخان و یعقوب در افغانستان اجازه داده شد و به داوطلبان تبعیدی به هند خوش آمدید گفته شد. این کار باعث تحکیم مزید دوستی بین برتانوی ها و پادشاه نوین افغان شد.

سردار تاج محمد خان، فرزند زکریا خان، بخاطر علمیت، اعتبار، رسوخ و خردمندی خود از شهرت بسزای در بین مردم خود برخوردار بود. وی نه تنها مرد باسواد، فاضل و دانشمند بود بلکه در خوشنویسی نیز استاد زمان خود بود. وی در فرصت کوتاه زمانی بیکی از مشاورین خیلی نزدیک به امیر عبدالرحمن خان مبدل شد. سردار تاج محمد خان و امیر عبدالرحمن خان هر دو از آوان کودکی با هم دوست بودند. همو بود که وی در داخل دربار مربی من هم شد. یکروز امیر عبدالرحمن خان، مهر صدر اعظمی را به گردان سردار تاج محمد خان انداخت و از او خواست که صدر اعظم او شود. ولی سردار تاج محمد خان بعد از اینکه یک شب را با مهر مذکور سپری کرد صبح روز بعد مهر را دوباره به امیر عبدالرحمن خان آورد و از او خواهش کرد تا معذرت شانرا پیرامون پذیرفتن چنین مقام رفیع بپذیرند، و گفت که احساس میکند چنین مقامی بالاتر از توانایی هایش است. امیر عذر شانرا با مهربانی پذیرفت. در حدود همین زمان بود که پدر شان سردار زکریا خان که به دست جنرال رابرتس در پشاور به زندان انداخته شده بود بوسیله سران قومی آفریدی از زندان رها شد، و در یکی از جرگه های بزرگ قومی به وی پیشنهاد شد تا رئیس قبیله شان شود و در تیرا مرکز وزیرستان شمالی اقامت گزینند. سردار زکریا خان در جواب این پیشنهاد گفتند «از شما بی نهایت سپاسگزارم که با قهرمانی خود مرا از زندان برتانوی ها آزاد ساختید. همچنان به همین اندازه از شما ممنونم که به من افتخار بخشیدید تا مرا منحیت رئیس قبیله تان انتخاب کنید. ولی باید برایتان بعرض برسانم که با چنین اقدامی، قوم تان و سرزمین تان در بین دو دشمن من، برتانویها و امیر عبدالرحمن قرار خواهد گرفت. قلبم نمی تواند بپذیرد که شما بخاطر عمل بی ریای قهرمانانه و میهن دوستی تان از هر دو جانب فشار غیر قابل تحمل را متحمل شوید و رنج ببرید. امیر، برتانوی ها را مجبور خواهد ساخت تا مرا به آن نقطه دور تبعید کند که برایشان ممکن باشد. شما باید بدانید که تمام خانواده من در کابل است. فرزندانم نیز بخاطر این پیشنهاد نهایت مهربانانه و لطف آمیز تان مجازات خواهد شد. بنابر این بخاطر اینکه نه قوم بزرگ شما نه خانواده مواجه با رنج و تعذیب شوند نمی توانم این مقام بلند را که برایم پیشنهاد کرده اید بپذیرم. میخواهم به کابل بروم و نه میخواهم مصؤنیت و امن خانواده خود و قوم شما را به مخاطره مواجه سازم.» تمام خوانین و بزرگان قوم گفتند که زکریا خان واقعاً انسان هوشیار و دور اندیش

⁵ - Thomas Barfield

اند و پیشنهاد شان هم برای اقوام منطقه ما و هم برای خانواده خود شان خوب است. آنها سردار زکریا خان را به معیت ملیشیاای قومی تا جلال آباد رساندند. والی جلال آباد شاه محمد خان به سردار با نواختن شپیور و مراسم پر کبکبه خوش آمدید گفت. سردار زکریا نامه به امیر عبدالرحمن خان با این متن نوشت، «اولتر از همه اجازه بدهید که تا بشما منحبث پادشاه نوین افغانستان تبریکات خود را تقدیم بدارم و موفقیت شما را در راه خدمت به اسلام و مردم افغانستان از بارگاه خداوند متعال تقاضا کنم. به دربار خداوند لایزال کائنات دعا می کنم که کار های سختی را که شما به مدد ذات ابدیت او بخاطر خوشی، سعادت و امنیت تمام رعیت خود به انجام میرسانید، چنان باشد که نام نیک کمایی کرده و عقب خود میراث مظاهر نیکی و کار های بزرگ برای یک ملت بجای رسیده از خود به جا بگذارید تا در آن دنیا رحم و بخشایش ذات اقدس الهی را کمایی کنید. از جناب اعلیحضرت شما پوشیده نماند که من با صداقت تمام، خدمت امیر اسبق شیرعلیخان و خانواده او را نموده ام. ولی تقدیر چمانش را برای ابد بست و سلطنت فرزند شان نیز با خفت و خواری به پایان رسید. خداوند متعال پادشاهی این ملت را به شما عنایت فرمودند. من بخاطر نجات از زندان برتانوی، از شما پناه میخوام. حال مرد بی نهایت پیر و ضعیف شده ام و زندگی ام رو به نزول است. خیلی ممنون خواهم شد اگر برایم اجازه بدهید تا سالهای باقیمانده حیاتم را در سایه فرمانروایی شما سپری کنم. آرزو دارم بعد از مرگم در پهلوی پدرم سردار سلطان محمد خان طلایی در تپه مرنجان بخاک سپرده شوم. از حضور اعلیحضرت شما هیچ چیز دیگر نمی خواهم مگر اینکه اجازه بدهید تا نزد خانواده ام به کابل برگردم.» این نامه را شاه محمد خان عاجل بدست سوار کاران چاپک سوار داده تا آنرا به قصر سلطنتی کابل برساند. نامه به امیر عبدالرحمن خان رسید، بعد از خواندن نامه، موضوع را با یک تعداد مشاورین خود در میان گذاشت. بعد، امیر به سکرتر خود هدایت داد تا دو نامه بنویسد و آنرا عاجل نزد والی بفرستند. نامه عنوانی والی، به این متن بود، «سردار زکریا خان یکی از سرداران نهایت معزز و نهایت محترم افغانستان است. اگر من به تقاضایش لیبک بگویم شاید روابط حکومت برتانوی با حکومت من در معرض خطر قرار گیرد؛ از جانب دیگر، اگر به این تقاضای او جواب ندهم مردم مرا ملامت خواهند کرد که به بزرگترین راد مرد این کشور بی حرمتی نموده ام. بهتر این است که نامه من عنوانی او بوسیله شما بدون مراسم رسمی و شپیور و جارچی خوانده شود، زیرا خبر دارم که شما حین ورود شان چنین محفلی را دائر نموده بودید!» با خوندان این نامه والی اندکی ترسید و بطرف اتاق زکریا خان دوید و نامه امیر را برایش قرائت کرد «از اینکه شما از زندان برتانوی ها فرار کرده اید، اگر اجازه اقامت به شما در کابل بدهم و احترام لازمه را بشما اداء کنم مسلماً که روابط دیپلماتیک من با برتانوی ها پیچیده و به مخاطره خواهد افتید. بهتر است شما به مرز رفته و خود را به مقامات رسمی حکومت برتانوی تسلیم کنید. در رابطه با بازگشت شما به کابل، باید بگویم که من با برتانوی ها صحبت می کنم و راهی را برای آزادی شما جستجو خواهم کرد و بعد شما را با تمام احترام لازم به کشور تان دعوت خواهم کرد.» امیر عبدالرحمن خان به والی هدایت داده بود تا او را به دست یک قطعه سوارکاران افغان سپرده تا به قشله برتانوی ها در تنگی خیبر به آنها بسپارد. شاه محمد خان امر امیر را تمیل نمود. قبل از اینکه زکریا خان خط جدید تعیین شده «دیورند - م» را در موضع خیبر عبور کند نامه خود را به والی سپرد و خواهش نمود تا خودش شخصاً آنرا نزد عبدالرحمن خان برساند. چشمان آشک آلود والی، قد بلند تندیس وار سردار را که مغرورانه و نامضطرب سوار براسپ بود دنبال کرد و بدون اینکه سردار به نگاهی به عقب کند دو تن از افسران برتانوی ملبس با یونیفورم سرخ نظامی و پولیتیکل ایجینت پشاور به او نزدیک شدند. آنها به سردار بی باک و نترس، احترامانه سلام دادند و او را با حمایت یک قطعه از سوارکاران با خود گرفتند و در میان گرد خاک ابر مانند در دامنه کوهی جمروند از چشم ناپدید شد. این درست همان جایی بود که قهرمان جنگ اول افغان - انگلیس، برادر زاده اش، شهزاده محمد اکبر خان با شمشیر «بریالی توره - شمشیر ظفرمند» پدر سردار زکریا خان، سردار سلطان محمد خان طلایی، در یک مصاف تن به تن با جنگجوی قهرمان امپراتوری سیک و لشکرش رزمید و آنها را شکست داد. اینجاست که از آنزمان تا کنون چهل سال صفحه تاریخ برگشت و کاکای بزرگ وزیر محمد اکبر خان منحبث بندی به برتانویها سپرده شد، عملی که مردم افغانستان آنرا به حق بزدلی و ترس «فرمانروای کشور - م» نامیدند.

ادامه دارد